



KIM eNews / Dec. 15, 2000



از آزادی بی قید و شرط «قلم، بیان و اندیشه» دفاع کنیم!

✉ **خاطرات آیت الله منتظری (بخش دوم)**

منبع: www.montazeri.com سایت



◀◀ (ادامه فصل اول)

یک مدتی هم با حجه الاسلام آشیخ اسدالله نوراللهی که الان در نجف آباد است و نیز با حجه الاسلام آقای حاج آقا یحیی فقیه ایمانی مباحثه می کردیم، مدتی هم با آقای حاج آقا یحیی فقیه ایمانی تفسیر صافی را مباحثه می کردیم، البته در آن زمانها کسی ما را راهنمایی نمی کرد، الان مثلا می بینیم بعضی مدارس در قم یا جاهای دیگر هست که برای طلاب برنامه می گذارند، آنها را راهنمایی می کنند که چه درسهایی را بخوانند، مثلا قرآن، نهج البلاغه، تاریخ و این جور چیزها جزو برنامه هاست، ولی این برنامه ها آن وقت نبود، مثلا من تا وقتی که شرح لمعه می خواندم حساب و عددنویسی خوب بلد نبودم، بعد مرحوم حجه الاسلام حاج شیخ غلامحسین منصور مقداری این گونه علوم را به من یاد داد. بعد من در اصفهان شروع کردم به درس گفتن، گاهی سیوطی درس می گفتم گاهی جامع المقدمات بخصوص «صرف میر»، بیست الی سی شاگرد داشتم، و این انگیزه بسیار مهمی بود برای من در مطالعه این درسها، و لذا من توصیه می کنم آقایان از درس گفتن غفلت نکنند، درس گفتن انسان را وادار می کند که مطلب را خوب درک کند، چون بالاخره می خواهد پیش شاگردها روسفید باشد و آبرویش نرود، این انگیزه می شود برای اینکه مطالعه کند، فکر کند، خلاصه اگر من چیزی یاد گرفته ام به واسطه همین درس گفتن ها بوده

است، از صرف میر شروع کردم بعد انموذج و صمدیه و بعد هم سیوطی، بیانم هم خیلی ساده بود، به همین جهت افراد از درس من استقبال می کردند، چهار پنج سالی رادر اصفهان گذراندم ولی هم از نظر مادی در مضیقه بودیم هم از نظر استاد، مثلاً ما یک وقت می خواستیم منظومه منطق بخوانیم این اوخردر اصفهان یک آقای را پیدا کردیم در «مدرسه میرزاحسین» نزدیک «مسجد سید»، آن وقتها که ماشین و این چیزها نبود بر فرض اگر هم بود پولش را نداشتیم، پیاده شاید چند کیلومتر می رفتیم استاد نیامده بود، خلاصه خیلی وقتها می شد استاد گیرمان نمی آمد، استادی که نسبتاً منظم داشتیم در مدرسه جده بزرگ مرحوم آیت الله حاج شیخ محمدحسن عالم نجف آبادی (۱) بود، که «معالم»، یک مقدار «شرح لمعه»، یک مقدار «قوانین»، یک مقدار «رسائل» و یک مقدار «مکاسب» را خدمت ایشان خواندیم، ایشان درسش خیلی منظم بود، خدا رحمتش کند، این طور که من شنیدم ایشان شصت سال شرح لمعه را درس گفته بود، نقل می کردند که مرحوم آیت الله حاج سیداحمد خوانساری پیش ایشان شرح لمعه را خوانده بوده، خیلی بعد ما هم پیش ایشان شرح لمعه را خواندیم، ضمناً نزد حضرات حجج اسلام والمسلمین آقایان حاج سیدعباس صفی و حاج آقا مصطفی فقیه ایمانی و حاج آقا حسین نظام الدینی کچویی و حاج شیخ محمدتقی هرنندی نیز قسمتهایی از شرح لمعه را خواندم، غرض این است که این چهار پنج سال در اصفهان وضمن این بود.

س: فرمودید در زمانی که شرح لمعه را تحصیل می کردید درسهای سطوح پایین را هم تدریس می فرمودید، از شاگردان آن دوره خود آياكسانی را به یاد دارید؟
ج: نه، یادم نیست، بعضی از شاگردهای قم را یادم هست ولی اصفهان را یادم نیست، در اصفهان یک پیرمردی بود از اهالی «سده» به اصطلاح این زمان «خمینی شهر»، اسمش ملاعبدالرحمن بود خدا رحمتش کند حدود هشتاد و پنج سال داشت، می آمد پیش من درس صرف میر می خواند، به ایشان می گفتم: ملاعبدالرحمن، تو درس برای چه می خوانی؟ می گفت من باید درس بخوانم مجتهد بشوم!

س: شما از علمای خمینی شهر آقای حاج شیخ عبدالجواد جبل عاملی و آقای حاج شیخ علی مشکوه را هم می شناختید؟
ج: در آن زمان آنها را نمی شناختم، آن وقت که من اصفهان بودم حاج شیخ عبدالجواد و آقای مشکوه قم بودند ولی بعد در قم با آنها آشنا شدم و رفیق بودیم و آنها از بزرگان علما بودند.

س: تعداد شاگردانی که پای درس شما می آمدند چند نفر بودند؟
ج: من در اصفهان که صرف میر درس می دادم بیست و پنج تا سی نفر شاگرد داشتم، اتاق پر می شد.

س: در آن زمان هنوز معمم نبودید؟
ج: نه من در دفعه دوم که آمدم قم معمم شدم.

س: حضرتعالی در اصفهان هم حجره و یا هم مباحثه ای اگر داشتید بفرمایید چه کسانی بودند و معاشرت شما با یکدیگر چگونه بود؟
ج: من آن وقتی که به اصفهان رفتم دوازده سالم بیشتر نبود، مدتی یک هم مباحثه داشتم که از من خیلی بزرگتر بود و آدم خیلی متدینی بود، هم حجره هم بودیم، پدرم به اعتبار اینکه من بچه بودم من را به ایشان سپرده بود که مثلاً از من مواظبت کند، ایشان بعد از مباحثه می رفت به سراغ

نماز جماعت و عبادتش و کارها را می گذاشت بر عهده من، من باید غذا بپزم، جارو کنم، کارهای دیگر حجره را انجام بدهم، این گونه کارها را به من تحمیل می کرد، اینها را می گویم که بچه طلبه ها مواظب حقوق هم حجره ایهای خود باشند، ایشان گاهی با من دعوا هم می کرد شاید سیلی هم به من می زد تا جایی که من خیلی دلگیر شده از اصل طلبگی هم سیر می شدم، بعد تصادفا یک جوری شد که ایشان را بردند سربازی، من دیگر از این جهت راحت شدم، منظور اینکه من گرفتاری این جوری هم داشتم، مربی باید همیشه روحیات و افکار طرف را ملاحظه کند و به خاطر اینکه کوچکتر است کارها را به او تحمیل نکند. از جمله هم مباحثه ایهای دیگر من مرحوم حاج میرزا محمود معین بود، از جمله مباحثه هایی که برای من خیلی نافع بود این بود که من مطول را تا اول باب قصر خوانده بودم بعد ایشان گفت بیا از اول باب قصر تا آخر مطول با هم مباحثه کنیم بدون اینکه از کسی چیزی پرسیم، آن وقت این بحث به ما خیلی فشار می آورد، ما ناچار بودیم با فشار مطالعه کنیم و همین کار را هم کردیم و از باب قصر به بعد یعنی معانی و بیان و بدیع تا آخر مطول همه را مجبور شدیم لغتهایش را ببینیم، جامع الشواهد ببینیم، بالاخره خودمان تا آخر آن را مطالعه و مباحثه کردیم و آن مباحثه برای تقویت ما خیلی موثر بود.

××× پاورقی ×××

۱ - متوفای سال ۱۳۸۴ ه.ق، مدفون در تکیه کازرونی تخت فولاد اصفهان.

◀◀ شخصیت آیت الله حاج شیخ احمد حججی

س: لطفا در رابطه با افرادی که در رشد و تربیت شما موثر بودند بخصوص درباره علما و روحانیون نجف آباد توضیحات بیشتری بفرمایید.

ج: در آن زمان یکی از روحانیون بسیار خوب و موثر نجف آباد مرحوم آیت الله حاج شیخ احمد حججی بود، مرحوم حاج شیخ احمد به جذب و پرورش طلاب در نجف آباد معروف بود. در آن زمان به شوخی به کسی می گفتند: «حاج شیخ احمد را می گویم بیاید نفسش به بچه ات بخورد، بچه ات را ببرد طلبه کند!» اخلاق او این جور بود بچه هایی را که تشخیص می داد یک مقدار استعداد دارند هر جور بود می بردشان طلبه بشوند، گاهی اوقات یک کمک هایی هم به آنها می کرد، همیشه هم حرص می خورد و می گفت: «آخه پول را برمی دارد می فرستد نجف، ما اینجا طلبه را می بینیم که گرسنگی می خورد! مگر آسید ابوالحسن این پول را می خواهد چه کند؟! مگر غیر از اینکه به طلبه ها می دهد!» ولی خوب امکانات کم داشت، گاهی اوقات فرض بگیری می خواستیم برویم اصفهان وسیله که نداشتیم حاج شیخ احمد یک الاغ داشت ما را سوار می کرد، یا نان و وسایلمان را با الاغ تا اصفهان می برد، حدود پنج فرسخ (۳۰ کیلومتر) از اصفهان تا نجف آباد راه بود، دو هفته یک بار این برنامه ما بود که پنجشنبه و جمعه از اصفهان برویم نجف آباد مقداری نان و وسیله برداریم و برگردیم اصفهان، منظور این است که مرحوم حاج شیخ احمد روی تربیت طلاب عنایت داشت و بچه های مردم را به درس خواندن و طلبه شدن تشویق می کرد، من یادم هست که پدر مرحوم آیت الله آقای حاج شیخ عباس ایزدی امام جمعه نجف آباد از متمولین نجف آباد بود از کسانی که می شد بگویی با آخوند و روحانیت سر و کار ندارند، و مرحوم حاج شیخ احمد از حاج شیخ عباس خوشش آمده بود، به لطائف الحیل او را آورد اصفهان که طلبه بشود، در دهات هم می گشت و اشخاص را به طلبگی تشویق می کرد، می فرمود: «من اشخاص را می برم درس طلبگی بخوانند، مقید هم نیستم که اینها همه بمانند مجتهد بشوند، مردم فقط مجتهد نمی خواهند، بلکه اینها دو یا سه سال که بمانند یک رساله فارسی هم که بخوانند، یک معراج السعاده هم که یاد بگیرند، نمازشان را هم که بتوانند درست بخوانند، همین قدر که گلیم خود را بتوانند از آب بیرون

بکشند، همین هم بسیار موثر است، اینها در دهاتشان می‌روند و این مسائل را برای مردم می‌گویند و سطح اطلاعات و معلومات دینی مردم بالا می‌آید و این در رشد مردم موثر است»، ایشان حتی به اداریهام سفارش می‌کرد، می‌گفت: «بابا صبح به صبح نیم ساعت بیایید درس بخوانید بعد هم بروید سراغ کار و زندگیتان»، خواندن رساله فارسی و معراج السعاده و یاد دادن و تشویق به حفظ کردن سوره‌های کوچک قرآن جزو برنامه‌های ایشان بود، ایشان واقعا به نجف آباد و حومه آن خیلی حق دارد، پدر من و خیلی افراد دیگر از تربیت‌شدگان ایشان بودند، من هم تقریبا تربیت شده ایشان هستم، ضمنا قسمتهایی از کتاب سیوطی را نیز من در «مدرسه نوریه» اصفهان نزد ایشان خواندم، بعد ایشان متأسفانه در اثر مرض قند و کفگیرک از دنیا رفت و عمر زیادی نکرد (رحمه الله علیه).

س: لطفا بفرمایید مرحوم حاج شیخ احمد حججی آیا در مسائل اجتماعی-سیاسی آن زمان که ظاهرا زمان رضاشاه بود دخالت می‌کرد یاخیر؟

ج: مرحوم حاج شیخ احمد بسیار عالم روشنی بود، روحانین دیگر در نجف آباد خیلی با مردم سر و کار نداشتند، نمازشان را در مسجد می‌خواندند و می‌رفتند، حتی کسی جرات نداشت از آقا یک مساله بپرسد، ولی برعکس مرحوم حاج شیخ احمد خانه‌اش یک سر نجف آباد بود و مسجدش یک سر دیگر، معمولا یک ساعت به غروب راه می‌افتاد برود مسجد، در بین راه به دکانهای مختلف سر می‌زد، مردم مساله می‌پرسیدند، یک کسی مساله‌ای داشت، کاری داشت، نزاعی و اختلافی داشت می‌گفت حاج آقا خواهش می‌کنم تشریف بیاورید، ایشان در همان دکان مساله‌اش را حل می‌کرد و جوابش را می‌داد، وضو یادش می‌داد، نماز یادش می‌داد، و جوهاتش را حساب می‌کرد، اختلافات را حل می‌کرد و...، من یادم هست یک زمان پنج شش ساله بودم در باغ گوسفند می‌چراندیم، ایشان قدم زنان وارد باغ شدند و سراغ پدرم را از من گرفتند، من دویدم رفتم به پدرم گفتم یک کسی که یک چیزی روی سرش هست آمده با شما کار دارد، آن زمان من کلمه عمامه رانمی‌دانستم، پدرم آمد دید مرحوم حاج شیخ احمد است، ایشان خیلی با مردم خودمانی بود، در بیان مسائل و احکام خیلی خوش ذوق بود، اما راجع به مسائل سیاسی، این مسائلی که الان هست آن روزها در آنجا خیلی مطرح نبود.

از کارهایی که مرحوم حاج شیخ احمد کرد اصلاح قبله نجف آباد بود، هنگامی که ایشان به نجف آباد آمده -در آن زمان بیست و چهار پنج سالش بیشتر نبوده- به مردم گفته است این قبله شما درست نیست، در ابتدا مردم با نظر او مخالفت می‌کرده‌اند و حتی تا این اواخر بعضی از روحانیون نجف آباد نظر او را درست نمی‌دانستند، تا اینکه بالاخره ایشان مجبور می‌شود از علمای اصفهان کمک بگیرد، و مرحوم آیت الله حاج میرزا محمد صادق را آورده بود و ثابت کرده بود که مردم نجف آباد سالها به طرف جنوب یعنی با چهل و پنج درجه انحراف از قبله نماز می‌خوانده‌اند، ایشان از این گونه خدمات برای مردم داشت، بسیار آدم مقاوم و شجاعی بود، در اظهار عقیده و انتقاد حتی انتقاد از روحانیت هراسی نداشت، می‌گفت: «روحانی باید در میان مردم باشد، این یعنی چه که مردم بترسند به یک روحانی حرفشان را بزنند».

ایشان بر عکس سایر روحانیون زندگی تشریفاتی و بیرونی و اندرونی نداشت، و تا آخر هم در یکی از خانه‌های قدیمی نجف آباد زندگی می‌کرد، دوتا زن هم داشت که هر کدام از آنها در یک اطاق زندگی می‌کردند، ایشان در همان خانه هم از مردم پذیرایی می‌کرد، هم مجلس تشکیل می‌داد، هم مباحثه می‌کرد، هم محل زندگیش بود، برادرشان هم در آن خانه بودند، این جور نبود که مثلا وجوهی برسد ایشان خرج زندگی خودش بکند، اصلا در زندگی هیچ تشریفاتی نداشت، خیلی ساده زندگی می‌کرد، اینکه گاهی اوقات شعار داده می‌شود که روحانیون باید هم سطح مردم ضعیف باشند واقعا ایشان این گونه بود، به همین جهت مردم خیلی به او ایمان داشتند.

ایشان در مسائل واقعا اهل نظر بود. یاد من می آید همان وقت می گفت: «آقا حسین برو جردی از آسیدابوالحسن کمتر نیست»، در آن زمان عروه الوثقی با چهار حاشیه چاپ شده بود از جمله آیت الله برو جردی هم بر عروه الوثقی حاشیه زده بود، ایشان می گفت: «من حاشیه آقای برو جردی را دیده ام، ایشان اگر از آسیدابوالحسن بهتر نباشد کمتر نیست»، آن زمان مرحوم آیت الله العظمی آقای برو جردی در برو جرد بودند. خلاصه مرحوم حاج شیخ احمد اهل تشخیص بود و خودش هم در مسائل اظهار نظر می کرد. یک بار من به ایشان گفتم: «آقا ما کتاب نداریم»، ایشان فرمود: «اگر پول گیرت آمد خرج کن، بخور، سالم باش، کتاب را برو در کتابخانه مطالعه کن یا امانت بگیر»، خودش در خانه اش یک دوره وسائل و تقریرات اصول شیخ انصاری و دو سه کتاب دیگر از این قبیل بیشتر نداشت، می گفت: «کتاب انبار بکنی چه فایده ای دارد؟ بایستی سالم باشی، کتاب را آدم از یکی امانت می گیرد و مطالعه می کند و پس می دهد»، می گفت: «سعی کنید خودتان را سالم نگه دارید که بتوانید مطالعه کنید، اگر کتاب باشد و نتوانید مطالعه کنید چه فایده ای دارد؟».

ایشان در جمع بین روایات بسیار خوش سلیقه بود، و به افراد پر و بال می داد که در مسائل اظهار نظر کنند و حرف خود را بزنند، یک روز همراه ایشان به اصفهان می رفتیم، الاغ ایشان رسید به یک الاغ دیگر و هر دو الاغ بنا کردند به صدا کردن، گفت: «آشوخ حسینعلی، انسان باید بانسان دیگر خوب برخورد کند بین این الاغ به آن الاغ که رسید چطور دارد چاق سلامتی و احوالپرسی می کند»، ایشان با من بچه طلبه این سبک برخورد می کرد. همین حجه الاسلام آقای شیخ قنبرعلی مهربانی که الان از علمای کوشک است من یاد من هست که در بین راه با حاج شیخ احمد می رفتیم کوشک، ایشان در بین نماز جماعت دعا می خواند، مرحوم حاج شیخ احمد از دعا خواندن ایشان خوشش آمد، گفت: اینجاطلبه ندارد تو باید بیایی طلبه بشوی! حاج شیخ قنبرعلی از من بزرگتر بود، ایشان را آورد اصفهان طلبه شد، البته یک قدری هم سنش بالا بود، می گفت: فرضا دو سه سال درس می خواند بعد می آید در محل، وجودش برای مردم نافع واقع می شود.

(پیوست شماره ۱)

س: این روش کار حاج شیخ احمد که افراد بیایند یکی دو سالی درس بخوانند و مجموعه ای از احکام اسلام را یاد بگیرند بعد به جامعه برگردند، اگر امروز در حوزه ها احیا بشود آیا نمی تواند برای گسترش احکام اسلام مفید واقع شود؟

ج: بله، خیلی چیز خوبی می تواند باشد، ایشان می گفتند اصلا یک طلبه درس خوانده را نمی شود مجبور کرد که برود در یک روستا بماند، معمولا نمی روند بمانند، اگر ما می توانستیم از هر روستا چهار پنج نفر را می آوردیم اینها دو سه سال درس می خوانند بعد می رفتند در روستا کشاورزی می کردند، دکانداری می کردند، در ضمن مسائل و احکام را هم برای مردم می گفتند کار بسیار شایسته ای بود، ایشان می گفتند معمولا افرادی که چندین سال در حوزه ها درس خوانده اند حاضر نیستند در روستاها بروند بمانند، اما اگر این برنامه پیاده بشود برنامه بسیار مفید و خوبی است.

◀◀ استاد بزرگوار حاج شیخ غلامحسین منصور

س: لطفا راجع به مرحوم حاج شیخ غلامحسین منصور هم که شما فرمودید ریاضیات را از ایشان یاد گرفته اید توضیحاتی بفرمایید.

ج: حاج شیخ غلامحسین منصور هم از علمای نجف آباد بودند، ایشان و حاج شیخ ابراهیم ریاضی هر دو تربیت شده حاج شیخ احمد بودند، در واقع حاج شیخ احمد آنها را برای طلبگی آورده بود، من بیشتر دروس ادبیاتم را پیش حاج شیخ غلامحسین منصور خواندم، چه در نجف آباد چه در

اصفهان و چه در قم، خودش می‌گفت: من همه صمدیه را حفظ دارم و شاید پنجاه دوره این کتاب را درس گفته‌ام، ایشان می‌گفت «انموذج» و «سیوطی» را هم حدود بیست و پنج دوره درس گفته‌ام. ایشان در یک ایام تعطیلی یک دوره کتاب «جامی» را در ظرف بیست و پنج روز در مدرسه حاج ملاصادق قم برای من درس گفت، خداوند رحمتش کند، ایشان خیلی مقید بود که لهجه من نجف‌آبادی نباشد، همچنین تاکید داشت که زیاد چای نخورم، خدا ان‌شاءالله همه‌شان را رحمت کند. در همان ایام که ایشان ادبیات به من یاد می‌داد می‌دید که من ریاضیات بلد نیستم، به همین جهت درس ریاضیات هم برای من گذاشت، ایشان می‌فرمود من هم ریاضیات بلد نبودم مدتی با آقای دکتر علی پزشکی در مدرسه چهارباغ اصفهان هم حجره بودیم من پیش ایشان ریاضیات را خواندم، ایشان در ریاضیات خیلی وارد بود، جذر و کعب و... را درس می‌گفت و همه اینها را به من یاد داد، البته کتاب و متن مشخصی نداشت، مطالب را می‌گفت و من می‌نوشتم. از جمله چیزهایی که یادم می‌داد تاریخ بود، یک ماه رمضان من قم ماندم، گفت می‌خواهم برایت تاریخ بگویم، یک دوره تاریخ پیغمبر اکرم (ص) و تمام جنگهای آن حضرت را برای من گفت، و می‌گفت یادداشت کن، من هم یادداشت می‌کردم، او خودش اطلاعاتی داشت در ضمن مطالعه هم می‌کرد و برای من درس می‌گفت تا خودش هم در ذهنش تمرین کرده باشد. پس به طور خلاصه کسانی که در تربیت من بسیار موثر بودند در درجه اول پدرم بود چون با علما سروکار داشت، بعد مرحوم حاج شیخ احمد بود با آن عنایتی که به تربیت طلاب داشت، با آن ساده‌زیستی و ارتباط و علاقه‌ای که با مردم داشت، و این روحیات از همان اول در من خیلی تاثیر گذاشت، به نظر من روحانی باید با مردم سر و کار داشته باشد، اهل تشریفات و این حرفها نباشد، نخواهد برای خودش امتیاز قائل بشود. اینکه ما می‌شنیدیم که مثلاً پیغمبر اکرم (ص) وقتی که با صاحب می‌نشستند دایره‌وار می‌نشستند و جلسه‌شان امتیاز نداشت و اگر یکی از خارج می‌آمد می‌گفت «ایکم محمد؟» (کدام یک از شما محمد (ص) است)، واقعا می‌شود گفت مرحوم حاج شیخ احمد این گونه بود، و این گونه بی‌تکلف زندگی کردن در روح من خیلی اثر می‌گذاشت، و بعد هم اساتید دیگر، خداوند درجات همه را متعالی فرماید.

◀◀ شخصیت آیت‌الله حاج شیخ محمد حسن عالم نجف‌آبادی

از افراد دیگری که در زندگی من بسیار تاثیر داشت مرحوم آیت‌الله حاج شیخ محمد حسن عالم نجف‌آبادی بود که قبلاً عرض کردم من یک مقدار شرح لمعه و قوانین و رسائل و مکاسب را پیش ایشان خواندم، ایشان از نظر زهد و تقوا در اصفهان خیلی معروف بود، پول و جوهات را خرج زندگی خودش نمی‌کرد، با اینکه مرجع جوهات مردم بود، مع ذلک آنها را می‌گرفت و بین طلبه‌ها و نیازمندان تقسیم می‌کرد، اما خودش از منبر رفتن و این جور چیزها ارتزاق می‌کرد و تا این آخر هم که پیرمرد شده بود باز از پول منبر زندگی خود را می‌گذرانید.

◀◀ عالم جلیل‌القدر آیت‌الله حاج میرزا علی آقا شیرازی

در این اواخر که من اصفهان بودم با مرحوم آیت‌الله حاج میرزا علی آقا شیرازی مانوس شده بودم، ایشان در مدرسه صدر نهج‌البلاغه درس می‌دادند، گاهی از اوقات درس ایشان می‌رفتم، بعد وقتی که من آمدم قم و با مرحوم شهید مطهری آشنا شدم و در تابستان با هم به اصفهان رفتیم به ایشان گفتم برویم درس نهج‌البلاغه، گفت مگر نهج‌البلاغه درس خواندنی است؟ گفتم اگر حاج میرزا علی آقا درس بگوید آری! بعد به اتفاق آقای مطهری رفتیم در مدرسه صدر پای درس

ایشان، مرحوم آقای مطهری خیلی مجذوب ایشان شد، و در کتاب عدل الهی خود این داستان را نقل می‌کند که «هم‌مباحثه من که اهل اصفهان بود پیشنهاد کرد که در درس نهج‌البلاغه حاج میرزا علی‌آقا شرکت کنیم و این پیشنهاد برای من طلبه کفایه سنگین بود ولی رفتم و زود به اشتباه بزرگ خود پی بردم و دانستم نهج‌البلاغه را من نمی‌شناختم، به‌علاوه دیدم با مردی از اهل تقوا و معنویت روبرو هستم که خودش نهج‌البلاغه مجسم بود و مواعظ نهج‌البلاغه در اعماق جاننش فرو رفته بود». وقتی که حاج میرزا علی‌آقا فوت شد به دستور مرحوم آیت‌الله بروجردی جنازه‌اش را در شیخان قم دفن کردند، (۱) یک روز آقای مطهری از تهران آمده بود قم گفت: «من این دفعه به قصد زیارت قبر حاج میرزا علی‌آقا به قم آمدم، مخصوص زیارت قبر ایشان». خود من هم الان گاهی می‌روم در شیخان سر قبر حاج میرزا علی‌آقای شیرازی، ایشان مرد از دنیا گذشته و وارسته‌ای بود، در طب قدیم استاد بود، ولی خیلی کم طبابت می‌کرد، ما یک مقدار قانون بوعلی سینا را پیش ایشان خواندیم، قسمت‌هایی از نهج‌البلاغه را هم پیش ایشان خواندیم. ایشان اواخر عمر آیت‌الله العظمی بروجردی آمدند قم، گاهی هم برای طلبه‌ها منبر می‌رفتند، از اول تا آخر منبر خودش گریه می‌کرد، دیگران هم گریه می‌کردند، همین طور نهج‌البلاغه را با یک حالی می‌خواند، و نوعاً از اینکه پشت سرش نماز بخواند کراهت داشت، در خانه‌اش تا آخر هم برق نکشیده بود، یک روز به ایشان گفتم آقا چرا برق نمی‌کشید؟ فرمود: برق حرام نیست ولی من خودم دیدم مامور شهرداری داشت روی دیوارخانه مردم تیر می‌کوبید و صاحبخانه می‌گفت من راضی نیستم، خانه مرا دزدگاه قرار می‌دهی، مامور می‌گفت من از طرف شهرداری دستور دارم اگر روی تخم‌چشم تو هم هست تیر را بکوبم! و این برق که این جوری می‌آید من در استفاده از آن شبهه می‌کنم، به ایشان گفتم شما که در آن تصرف نمی‌کنید، گفت چرا اگر من از برق استفاده کنم این تصرف در مسیر برق هم هست، روی این شبهه‌ها ایشان تا آخر هم در خانه‌اش برق نکشید. ایشان به آیات و روایات خیلی علاقه داشت و با آنها آشنا و مانوس بود، معنویات حاج میرزا علی‌آقا هم در من و هم در مرحوم شهید مطهری خیلی اثر گذاشت. یادم هست یک شب ایشان آمد قم و آقای حاج آقا رضا صدر آمده بود دیدن ایشان، در حجره آقای مطهری وارد شده بودند، آن شب تا ساعت ۱۲ نشستند و شعر خواندند، ایشان طبع شعر هم داشت، آن شب ایشان برای نماز شب بیدار نشد، به قدری متأثر بود مثل اینکه فرزندشان فوت شده باشد، بعد می‌گفت: من شانزده هفده ساله که بودم یک شب برای نماز شب بیدار نشدم، آن روز را تا شب گریه می‌کردم، الان باز آن حادثه تکرار شده است، ایشان آن قدر عنایت و توجه داشت که نماز شبش ترک نشود و خیلی زندگی ساده‌ای داشت. من و مرحوم مطهری یک روز دعوتش کرده بودیم برایش پلو هم پخته بودیم، یک وقت دیدیم ساعت ده مقداری نان و چغندر گرفته و می‌آید، گفت من گرسنه‌ام الان غذا می‌خورم، گفتیم آقا برای شما پلو درست کرده‌ایم، فرمودند: «بچم (بچه‌ام) هر وقت گرسنه‌ات شد غذا بخور، خودت را معطل نکن، هر وقت هم خوابت گرفت بخواب، اما آن وقت را که سر حالی به بطالت نگذران!» من گاهی اوقات خوابم می‌گرفت به مرحوم شهید مطهری می‌گفتم: حاج میرزا علی‌آقا گفت هر وقت خوابت گرفت بخواب، من حالا می‌خواهم بروم بخوابم! مرحوم مطهری هم شوخی می‌کرد و می‌گفت: همه نصیحت‌های حاج میرزا علی‌آقا را که مربوط به خوردن و خوابیدن است خوب از بر کرده‌ای! یک روز در اصفهان من در حجره آن مرحوم در مدرسه صدر مهمان ایشان شدم به نان و دوغ، ایشان در ضمن نقل کردند که شبی خواب دیدم قیامت شده و هر کسی رابه جایی فرستادند و به من گفتند این باغ هم مال تو، باغ زیبایی بود ولی من در عالم خواب در باغ قدم می‌زدم و از روی حسرت می‌گفتم: علی‌آقا، آخر حیوان مردی و تو را روی آب و علف رها کردند.

۱- مرحوم آیت الله حاج میرزا علی آقا شیرازی در سال ۱۲۹۲ هـ.ق متولد و در سال ۱۳۷۵ هـ.ق به رحمت ایزدی پیوست.

◀◀ عالم بزرگوار آیت الله حاج آقا رحیم ارباب و حاج شیخ جواد فریدنی

س: آیا حضرتعالی در اصفهان اساتید دیگری هم داشتید؟
ج: در اصفهان این اواخر پیش مرحوم آیت الله حاج آقا رحیم ارباب (۱) یک مدتی پنجشنبه و جمعه‌ها منظومه منطق می خواندیم، ایشان از علمای معروف اصفهان بود، معمم هم نشده بود، ایشان هم در ریاضیات خیلی وارد بود هم در فلسفه، و ما می رفتیم پیش ایشان منظومه منطق را می خواندیم. یک آقای دیگر که من الان اسمش را یادم نیست در مدرسه میرزا حسین بود یک مدتی هم خدمت ایشان منظومه منطق خواندیم، و مدتی نیز نزد حجه الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ جواد فریدنی قسمتی از منظومه حکمت را خواندم، ایشان در منطق و فلسفه خیلی مسلط بود. من به همراه جناب حجه الاسلام آقای حاج آقا یحیی فقیه ایمانی در «مدرسه الماسیه» اصفهان نزد ایشان منظومه حکمت می خواندیم.

××× پاورقی ×××

۱- مرحوم آیت الله حاج آقا رحیم ارباب یکی از علمای برجسته اصفهان بودند که در جمادی الثانی ۱۲۹۷ هـ.ق در اصفهان متولد شدند و در ۱۸ ذی الحجه ۱۳۹۶ هـ.ق از دنیا رحلت فرمودند و در تخت فولاد در کنار گلزار شهدای اصفهان مدفون می باشند، ایشان فقط به هنگام نماز عمامه می گذاشتند و قائل به وجوب تعیینی نماز جمعه بودند، و خود در اصفهان نماز جمعه برقرار می کردند.

◀◀ مرحوم آیت الله حاج سید علی اصغر برزانی

یکی از اساتید من آیت الله آقای حاج سید علی اصغر برزانی از علمای اصفهان بود، خدمت ایشان یک مدتی رسائل خواندم، من یادم هست که صفحه اول رسائل را ده پانزده روز گفت، هر چه «قطع طریقی و موضوعی» از این طرف و آن طرف در حفظ داشت برای ما گفت، درس آقای نایینی را دیده بود و شاگرد ایشان بود. البته در اصفهان عمده درس سطح ما نزد آقای حاج شیخ محمد حسن عالم نجف آبادی بود.

◀◀ شخصیت مرحوم آیت الله سید محمد مدرس نجف آبادی

س: در آن زمان سطح علمی حوزه علمیه اصفهان در چه حدی بود و از علمای مشهور اصفهان چه کسانی را به یاد دارید؟
ج: در آن زمان تعداد طلبه‌ها در اصفهان کم بود و تقریباً علمای بزرگ از دنیا رفته بودند، یکی از علمای مشهور اصفهان در آن زمان مرحوم آیت الله حاج سید محمد مدرس نجف آبادی بود که حاشیه بر کفایه ایشان به چاپ رسیده است، ایشان از شاگردان خوب مرحوم آخوندخراسانی بودند و در مدرسه جده بزرگ درس خارج اصول می گفتند، درس خارج ایشان شلوغترین درس در آن زمان بود و فضلی اصفهان در درس ایشان شرکت می کردند.

◀◀ فقیه بزرگوار آیت‌الله سید علی آیت نجف‌آبادی

یکی دیگر از علمای مهم در آن زمان مرحوم آیت‌الله حاج سید علی آیت نجف‌آبادی (۱) بود، مرحوم حاج سید علی روزی چهار پنج تا درس می‌گفت، هم درس شوارق می‌گفت هم درس خارج فقه و هم درس خارج اصول، درس ایشان بعد از درس آیت‌الله مدرس نجف‌آبادی بیشترین جمعیت را داشت، البته تعداد طلبه‌ها در آن زمان زیاد نبود، مثلاً درس حاج سید محمد که بزرگترین درس اصفهان بود از نظر جمعیت شاید سی چهل نفر بودند و درس حاج سید علی حدود ده بیست نفر بودند.

س: مرحوم حاج سید محمد و حاج سید علی آیا مرجعیت هم داشتند؟

ج: نه، مرجع تقلید نبودند ولی ملا بودند، مرحوم امام خمینی راجع به حاج سید علی می‌گفتند: وقتی علمای اصفهان همراه با آیت‌الله حاج آقانورالله مسجدشاهی و آیت‌الله حاج میرزا محمد صادق خاتون‌آبادی که در اصفهان مرجع تقلید بودند در ادامه مبارزاتی که با رضاخان داشتند آمدند قم، حاج سید علی هم با آنها آمده بود قم، بعد می‌فرمود حاج میرزا محمد صادق گفت: «این آسیدعلی می‌خواهد بگوید که من از آقای نایینی و آسیدابوالحسن کمتر نیستم و بیراه هم نمی‌گویم، اما حیف که روضه‌خوان است»، البته مرحوم حاج سیدعلی منبر هم می‌رفت، منبرش هم دقیق و خوب بود، و علت اینکه منبر می‌رفت این بود که گفته بود: من در مبارزاتی که با انگلیسیها داشتیم در عراق به زندان افتادم و بنا بود مرا اعدام کنند، آنجا نذر کردم که اگر چنانچه از زندان انگلیسیها نجات پیدا کردم تا آخر عمر برای امام حسین (ع) منبر بروم، لذا در عین حالی که درس خارج می‌گفتند و شخصیت بزرگ و محترمی بودند هر جا ایشان را دعوت می‌کردند منبر هم می‌رفتند، مجلسهای دو سه هزار نفری هم گاهی داشتند و روی منبر شوخی هم می‌کردند.

××× پاورقی ×××

۱ - متوفای سال ۱۳۶۲ ه.ق، مدفون در تکیه تویسرکانی تخت فولاد اصفهان.

◀◀ آیت‌الله آقای حاج شیخ محمد رضا مسجدشاهی

یکی دیگر از علمای اصفهان در آن زمان آیت‌الله آقای حاج شیخ محمد رضا مسجدشاهی (۱) بودند که ایشان در نجف با مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری رفیق یا هم مباحثه بوده‌اند، وقتی که علمای اصفهان مهاجرت می‌کنند به قم حاج شیخ عبدالکریم به حاج شیخ محمد رضا خیلی اصرار می‌کند که در قم بمانند، ایشان در فقه و اصول خیلی خوب بود، کتابی هم به نام «وقایه‌الاذهان» دارد که چاپ شده است، در ادبیات هم ایشان ممتاز بودند، معروف است می‌گویند هشتاد هزار شعر از حفظ بوده، خودش هم شاعر بود که هم به عربی شعر می‌سروده و هم به فارسی، در ریاضیات و هیئت هم متبحر بودند، ایشان پسری داشتند به نام «حجه‌الاسلام آقای مجدالعلماء» (۲) که در زمان حیات پدرش در اصفهان درس هیئت می‌گفت و ما به درس ایشان می‌رفتیم، هیئت فارسی و تشریح الافلاک شیخ‌بهبایی را نزد همین آقای مجدالعلماء خواندیم، آن وقت ما برای درس به منزل آنها می‌رفتیم و پدر ایشان مرحوم حاج شیخ محمد رضا را گاهی آنجا ملاقات

می‌کردیم، من هیئت فارسی را جوری یاد گرفته بودم که آن را برای بعضی‌ها درس هم می‌گفتم البته الان متارکه شده است، کتاب تشریح الافلاک شیخ بهایی کتابی بود مختصر و زبده در علم هیئت که به عنوان متن درسی مورد استفاده قرار می‌گرفت، من در اینجا به عنوان فکاهی یک حکایتی را بگویم که با بحث بی‌تناسب نیست، مرحوم آیت‌الله حاج شیخ محمدرضا از منزلشان که می‌خواستند به مسجد نو برای تدریس بروند گاهی با الاغ و گاهی پیاده می‌رفتند، آن وقتها معمولاً افراد با الاغ در بازار نمی‌رفتند ولی چون ایشان شخصیتی بود با الاغ که از بازار می‌گذشتند مردم راه باز می‌کردند و احترام می‌کردند، ایشان گفته بود من گاهی از اوقات که هوس می‌کنم پیاده بروم عبایم را روی سرم می‌کشم از یک گوشه‌ای می‌روم و کسی هم به من توجهی ندارد، اما آن وقت که سوار الاغ هستم مردم خیلی احترام می‌کنند! معلوم می‌شود احترامها مال الاغ است نه مال من!

××× پاورقی ×××

۱ - متوفای سال ۱۳۶۲ ه.ق.

۲ - متوفای سال ۱۴۰۳ ه.ق، مدفون در محل مسجد نو بازار اصفهان.

◀◀ آیت‌الله حاج سید مهدی درچه‌ای

یکی دیگر از علمای آن زمان مرحوم آقای آیت‌الله حاج سیدمهدی درچه‌ای (۱) بود که در «مدرسه نیم‌آورد» بود، ایشان برادر مرحوم آیت‌الله حاج سید محمد باقر درچه‌ای استاد آیت‌الله بروجردی بود.

××× پاورقی ×××

۱ - متوفای سال ۱۳۶۴ ه.ق، مدفون در تکیه کازرونی تخت فولاد اصفهان.

◀◀ وضعیت عمومی حوزه علمیه اصفهان

زمان ما در اصفهان اینها معروف بودند، البته آن زمان حوزه سر و سامانی نداشت، از طرف حکومت آخوندها را تعقیب می‌کردند، همین‌جبهه‌الاسلام آقای حاج آقا یحیی فقیه‌ایمانی که هم مباحثه من بود اول معمم بود ولی مجبور شد عمامه‌اش را بردارد، حتی گاهی اوقات پاسبانها می‌آمدند داخل حجره رخت و لباسها را می‌گشتند و اگر عمامه‌ای بود می‌بردند یا پاره می‌کردند، و ایشان مجبور شد کلاهی بشود، به این شکل بود که طلبه‌ها را متفرق کردند، بزرگان و علما بودند ولی شاگرد کم داشتند، حوزه ورشکسته‌ای بود، پول و امکانات نداشتند. مثلاً من یادم هست که یک دفعه مرحوم حاج سیدعلی به هر یک از طلبه‌های نجف‌آباد یک تومان داد، این هم نه اینکه خودش پول بدهد حواله دادرفتند در دفتر کارخانه از آقای کازرونی که کارخانه‌دار بود گرفتند، اوضاع و احوال به این شکل بود، ولی اصل حوزه اصفهان استخوان‌بندی قدیمش خیلی محکم بود، من این مطلب را در جای دیگری هم گفته‌ام، مرحوم آیت‌الله العظمی آقای بروجردی بعد از درس اصولشان در مدرسه فیضیه می‌رفتند در حجره‌ای می‌نشستند، آنجا هفت‌هشت نفر با ایشان بودند مرحوم امام هم بودند، یادم هست ایشان یک روز به مناسبتی خواستند از اصفهان تعریف کنند و ضمناً تعریفی هم از من کرده باشند، فرمودند: «بله وقتی ما اصفهان بودیم اصفهان علما و بزرگانی داشت، که من وقتی از اصفهان به نجف رفتم با

اینکه در نجف مثل مرحوم آقای آخوند خراسانی و این بزرگان بودند می‌خواهم بگویم علمای اصفهان آن روز از علمای نجف آن روز «اوم!...»، و سری تکان دادند یعنی مثلاً بهتر بودند یا بدتر نبودند، منظور آقای بروجردی از علمای آن روز اصفهان شخصیت‌هایی مانند آیت‌الله آسید محمدباقر درچه‌ای استاد ایشان بود که آنها را از علمای نجف آن روز کمتر نمی‌دانستند، بعد ایشان شروع کردند از مرحوم آیت‌الله آخوند گزی تعریف کردن و فرمودند: «مرحوم آخوند ملا عبدالکریم گزی (۱) هم ملا بود، هم محقق، هم عارف، هم به درد مردم می‌خورد، هم ساده زندگی می‌کرد، مرافعات مردم را حل می‌کرد، مشکلات مردم را حل می‌کرد و...»، ظاهر کلام ایشان این بود که می‌خواستند آینده مرا تشبیه کنند به مرحوم آخوند گزی.

××× پاورقی ×××

۱ - متوفای سال ۱۳۳۹ ه.ق، مدفون در تکیه کازرونی تخت فولاد اصفهان.

◀◀ مشکلات تحصیل طلبگی

غرض اینکه زمان ما زمان بحران حکومت رضاخان بود، عمامه‌ها را برمی‌داشتند، مزاحم طلبه‌ها می‌شدند، ما که عمامه نداشتیم ولی آنها که عمامه داشتند در ترس و وحشت بودند، خیلی از آنها هم کلاهی شدند و رفتند به دهات، از نظر اقتصادی هم وضع طلبه‌ها خیلی بد بود، خود آیت‌الله حاج سیدعلی نجف‌آبادی زن و بچه‌اش در نجف‌آباد بودند، با این مقام علمیش در مدرسه صدر یک حجره داشت، آن وقت گاهی در حجره این طلبه یا آن طلبه و گاهی از اوقات بعضی بازاریه‌های اصفهان ایشان را می‌بردند در خانه یک شامی، آبگوشتی به ایشان می‌دادند، وضع این‌گونه بود.

س: آن زمان شما از اینکه طلبه شده‌اید احساس پشیمانی نمی‌کردید؟
ج: نه اتفاقاً، خیلی هم به حکومت بدبین بودیم و اینها را ظالم و متعدی می‌دانستیم، اصلاً آرزو هم نداشتیم یک وقت مقام آنها را داشته باشیم، به همین طلبگی هم خیلی دلخوش و علاقه‌مند بودیم.

س: در آن زمان آیا مشکلاتی بر سر راه تحصیل شما وجود داشت و آیا غیر از کتابهای درسی کتابهای دیگری هم مطالعه می‌کردید؟
ج: عرض کردم، در آن زمان ما نه کتاب داشتیم و نه کسی ما را راهنمایی می‌کرد که فلان کتاب را بخوانید، کتابهای متفرقه‌ای که چاپ می‌شد از آنها اطلاع پیدا نمی‌کردیم، با روزنامه هم سر و کار نداشتیم، رادیو هم که آن زمان نبود، فقط همان درس نهج‌البلاغه بود که آن هم تصادفاً یک روز برخورد کردم به مرحوم حاج آقا مرتضی ملاباشی که شاگرد حاج میرزا علی‌آقا شیرازی بود و ایشان مرا به رفتن درس نهج‌البلاغه تشویق کرد.

س: مرحوم ملاباشی چه کسی بود؟
ج: حاج آقا مرتضی ملاباشی فردی پولدار بود و زن و بچه هم نداشت، ایشان می‌گفت من ثروتمند بودم و داشتم به انحراف کشیده می‌شدم، اتفاقاً در شیراز از یک منبری یک جمله از نهج‌البلاغه شنیدم و آن جمله مرا تکان داد و از آن روز عاشق نهج‌البلاغه شده‌ام، روحیات و لحن بیان حاج میرزا علی‌آقا انسان را تکان می‌داد، هر وقت خطبه‌های آخرت و تقوا را می‌خواند خود ایشان گریه می‌کرد، و این روحیه در ساختن روحیه ما خیلی موثر بود.

اما کتابهای متفرقه ما اصلا نداشتیم حتی کتابهای درسی را هم نوعا نداشتیم، من یادم هست یک کتاب معلم به دو ریال و ده شاهی خریده بودم و کتاب شرح لمعه را هم که وقفی بود از کسی به امانت گرفته بودم بعد به صاحبش برگرداندم، ما پول نداشتیم کتابهای اصلیمان را بخریم چه رسد به کتابهای متفرقه، امروز الحمدلله کتابخانه‌ها و این امکانات برای آقایان طلاب و دانشجویان هست که باید قدر بدانند و از آنها استفاده کنند، آن وقت اصلا این امکانات نبود، برای به دست آوردن کتاب باید آن قدر این و آن را می‌دیدیم تا یک کتاب وقفی را به امانت به ما بدهند.

س: آیا در آن زمان مدرسه‌های دولتی دایر شده بود یا خیر؟

ج: بله، مدرسه دولتی بود اما مردم متدین خیلی به مدارس دولتی خوش بین نبودند، لذا در نجف‌آباد یک مدرسه ملی بود در مقابل مدرسه‌های دولتی که از دانش‌آموزان پول می‌گرفتند و سرپرست آن فردی به نام آملاحسینعلی بود که مقداری هم درس طلبگی خوانده بود و فرد متعبدی بود، من دو سه ماهی در آن مدرسه درس خواندم، یک روز من را برای بد نوشتن یک کلمه کتک زدند به حدی که مریض شدم، دیگر از مدرسه رفتن بیزار شدم و به مدرسه نرفتم، پدرم مرا به مکتب برد تا درس بخوانم، در مکتب یک جلد تفسیر منهج الصادقین خطی بود که از روی آن، هم تمرین خط می‌کردم و هم درس می‌خواندم.

◀◀ مرحوم حاج سید محمد هاشمی

س: از سایر علما و فضایی آن موقع اصفهان اگر کسی را به خاطر دارید بفرمایید.
ج: از جمله کسانی که آن موقع مطرح بود و ما با ایشان مانوس بودیم مرحوم حجه الاسلام آقای سید محمد هاشمی (۱) پدر آقای سیدهادی هاشمی بود، ایشان از شخصیت‌های آن وقت به شمار می‌رفت و معروف بود و برای ایشان احترام قائل بودیم و ایشان هم گاهی از من احوال می‌پرسید و دلجویی می‌کرد چون می‌دید که من بچه طلبه‌ای هستم که درس می‌خوانم و گاهی اشکالات درسهایم را از ایشان می‌پرسیدم.

××× پاورقی ×××

۱- متوفای سال ۱۳۵۹ ه.ش

◀◀ مرحوم شیخ محمد علی حبیب‌آبادی

از جمله دیگر اساتید من مرحوم حجه الاسلام شیخ محمدعلی حبیب‌آبادی (۱) بود، ایشان از بزرگان آن زمان بود و در «مدرسه نیم‌آورد» مغنی وحاشیه تدریس می‌کرد، مغنی ایشان مخصوصا خیلی معروف بود، به اغراق می‌گفت «علم ما کان و ما یکون» در مغنی است، من پیش ایشان مغنی و حاشیه خواندم.

××× پاورقی ×××

۱- متوفای سال ۱۳۹۶ ه.ق، مدفون در تخت فولاد اصفهان.

◀◀ مرحوم آیت‌الله سیدمهدی حجازی

از جمله شخصیت‌های دیگر آقای سیدمهدی حجازی بود که من به معیت حجه الاسلام آقای حاج

آقا یحیی فقیه ایمانی یک مقداری از رسائل «مبحث اجماع» را پیش ایشان خواندیم، آدم ملا و متدینی بود، ایشان آدمی بود که زود عصبانی می شد، یک وقتی یادم هست آن اوایل که سن و سال من کم بود به ایشان گفتم آقا این ختم انعام دلیلی دارد؟ سندی دارد؟ گفتند بله، مرحوم مجلسی می گوید حدیث آن معتبر است، در آن زمان من تازه در معالم خوانده بودم که اگر کسی صحه روی حدیثی گذاشت برای ما حجت نیست ما خودمان باید برویم ببینیم که مثلاً سندش چه جوری است و اینکه ممکن است مدارک صحت نزد آن شخص با ما فرق کند و... من یک دفعه گفتم حالا مرحوم مجلسی بگوید حدیث معتبر است که برای ما حجت نیست ما باید خودمان سند حدیث را بررسی کنیم، ایشان عصبانی شد تسمیحش را پرت کرد به طرف من به طوری که بند تسمیح پاره شد، گفت حالا یک بچه آمده است دارد به مجلسی اشکال می کند! با اینکه به نظر می رسد این روحیه را نباید در بچه ها سرکوب کرد، بالاخره ما در معالم خوانده بودیم که صحه گذاشتن یک فرد دیگر بر روی حدیث برای ما حجت نیست، من آنچه در ذهنم بود گفتم، ایشان نباید این گونه به من پرخاش می کرد.

به فرمایش مرحوم آیت الله بروجردی قداست بزرگان و بزرگی بزرگان به جای خود، اما هیچ وقت بزرگی بزرگان نباید مانع از فکر کردن خود ما بشود، یک بچه هم وقتی مطلبی را می گوید بالاخره این را باید یک جوری قانعش کرد نه اینکه کوبیدش. این دستور امام صادق (ع) است که می فرماید: «تواضعوا لمن تعلمونه العلم» استاد باید نسبت به شاگردش تواضع داشته باشد و به او شخصیت بدهد، علی ای حال مرحوم آیت الله سیدمهدی حجازی هم آدم ملایبی بود، پیدا بود به قم هم خیلی بی عقیده است، برای اینکه بعدها که من آمدم قم یک بار رفتم اصفهان-ایشان در این اواخر برای من احترام قائل بود مرا با سواد می دانست چون آن وقتی که من پیش ایشان درس می خواندم اشکال می کردم-ایشان گفت قم چه می خوانی؟ گفتم منظومه، گفت منظومه پیش کی؟ گفتم پیش آقای خمینی، گفت منظومه؟ مگر در قم کسی هست که منظومه بلد باشد؟! پیدا بود که در نظر ایشان سطح قم پایین است، این گونه تبلیغات شده بود، ظاهراً ریشه اش این بود که آن زمان که علمای اصفهان با حاج آقا نورالله به قم آمده بودند در قم خیلی برخورد خوبی با آنها نشده بود، حاج آقا نورالله در قم مسموم شده بود، این مسائل مثل اینکه یک خاطره سوئی برای علمای اصفهان نسبت به قم ایجاد کرده بود.

◀◀ روش تدریس اساتید

س: لطفاً راجع به روش تدریس اساتید برجسته حوزه علمیه اصفهان در آن زمان و تمایزی که روش آنها داشت، مثلاً خلاصه درس را قبلاً می گفتند یا نه، و نیز سطح فکر سیاسی-اجتماعی آنان و جو سیاسی حوزه اصفهان اگر مطالبی در خاطرتان هست بفرمایید.

ج: در روش تدریس اساتید تمایز خاصی نبود، البته تفاوت های جزئی وجود داشت، مثلاً حاج شیخ محمد حسن که شرح لمعه می گفت معمولاً از روی کتاب می خواند و از خارج کم مطلب می گفت، ولی حاج شیخ محمد علی حبیب آبادی مطالب را از حفظ می گفت و بیان او به گونه ای بود که اگر کسی خواب هم بود از خواب بیدار می شد، بقیه این جور نبودند، آقای حاج سید علی اصغر برزانی هم که ما پیش ایشان رسائل را شروع کردیم تقریباً بین سطح و خارج درس می گفت، تقریرات آقای نایینی را که آن زمان چاپ نشده بود تقریباً در درس می گفت و ما آن زمان تعجب می کردیم که این همه علم را ایشان از کجا آورده است!

◀◀ اوضاع سیاسی حوزه اصفهان

در آن زمان طلبه کم بود، فشار رضاخان بر روحانیت بسیار زیاد بود، آنها را اذیت می کردند عمامه هایشان را بر می داشتند، مسائل سیاسی در حوزه اصفهان مطرح نبود، طلبه ها دنبال روزنامه و این جور چیزها اصلا نبودند، یک وقت یادم هست گفتند یک رادیو آورده اند در خیابان چهارباغ داخل یک قهوه خانه، آنجا افرادی می روند به اسم چای خوردن رادیو گوش می دهند، من هم یک شب رفتم آنجا -چای یکی ده شاهی بود- یک چای خوردم که ببینم رادیو چیه؟ یک رادیو آن وسط گذاشته بودند شاید هزار نفر آمده بودند که رادیو را ببینند، ما تازه اسم رادیو را می شنیدیم، خواندن روزنامه هم بین مردم و طلبه های حوزه مرسوم نبود، مسائل سیاسی هم مطرح نبود، اگر هم بود در سطح بعضی بزرگان مطرح بود، در محیط ما و سطح ما اینها هیچ مطرح نبود.

◀◀ مساله اتحاد شکل و کشف حجاب

س: حضرتعالی فرمودید که آن زمان دستگاه حکومتی رضاخان اتحاد شکل را رایج کرده بود و عمامه ها را بر می داشتند حتی می آمدند پستوها را می گشتند، راجع به قضیه اتحاد شکل و البسه که منجر به کشف حجاب و رفع عمامه علما شد اگر خاطراتی دارید بفرمایید.

ج: بله، من در اصفهان همین اندازه یادم هست که پاسبانها طلبه ها را اذیت می کردند، یک پاسبانی بود خیلی بدخو و خشن، و نمی دانم روی چه جهتی طلبه ها اسم او را گذاشته بودند «هندل میرزا»، او هم فهمیده بود که آخوندها به او می گویند هندل میرزا، از آن دور که اینها را می دیدمی گفت: «آشیخ وایسا هندل میرزا آمد!»، این شخص عمامه خیلی ها را برداشت، فحش می داد، اذیت می کرد.

◀◀ یک خاطره از حاج آقا رضا رفیع راجع به تغییر لباس روحانیت

یک خاطره دیگری در نظرم هست مربوط به حاج آقا رضا رفیع که -گویا در مجله دنیا- عکسی از او انداخته بودند با عمامه و عکس دیگری با کلاه، در آنجا حاج آقا رضا رفیع یک مقاله ای نوشته بود زیر این عنوان که «چرا من کلاهی شدم»، خلاصه آن مقاله این بود که من با رضاشاه در گرگان بودم و معمم بودم، رضاشاه به من گفت ما به تهران که برگشتیم بعد از بیست و چهار ساعت به طرف خوزستان می رویم و شما باید در این سفر همراه ما کلاهی باشی، این امر برای من خیلی گران و سخت بود که تغییر لباس بدهم، گفتم: آقای حاج مخبرالسلطنه نخست وزیر می دانند که من معمم باشم برای دولت و مقام سلطنت بهتر است، رضاخان گفت: نخیر همین است که من می گویم، شما بایستی کلاهی همراه ما باشی!، لذا ما به تهران که برگشتیم با اکبر میرزای صارم الدوله رفتیم خیابان لاله زار یک دست کت و شلوار و پاپیون خریدیم به پانصد تومان، بعد وقتی که لباسها را پوشیدم و رفتم به دربار همین شاه فعلی محمد رضا گفت: عجب خوب این لباس به شما می آید، حاج آقا رضاریش پر پشت و بلندی داشت، من یادم هست همین حاج آقا رضا خدمت آیت الله بروجردی می آمد پالتوی بلندی داشت یک عبا هم می انداخت روی دوشش با کلاه، بالاخره نوشته بود وقتی که رضاخان حرکت کرد به طرف خوزستان ما هم در رکابش بودیم به قم که رسیدیم رضاخان گفت: شنیدم که حاج شیخ عبدالکریم مریض است آقای دکتر اعلم الملک بروند از طرف من از ایشان عیادت و احوالپرسی کنند شما هم با او برو، آن وقت من یک قدری مشکلم بود که با کلاه خدمت حاج شیخ بروم، بالاخره رفتیم، وقتی ایشان را عیادت کردیم و

برگشتیم رضاخان از دکتر پرسید: آشیخ عبدالکریم راجع به تغییر لباس آقای قائم مقام عکس العملی نشان نداد؟ دکتر گفت نه، اتفاقاً در حدود نیم ساعت که پیش حاج شیخ عبدالکریم بودیم از زمین و آسمان صحبت به میان آمد ولی راجع به تغییر شکل لباس حاج آقا رضا چیزی نگفت. رضاخان گفت: پس معلوم می شود تغییر لباس روحانیت چندان عکس العملی ندارد، و از خوزستان که برگشتیم دستور داد که لباس آخوندها بردارند و تغییر شکل بدهند. قائم مقام این خاطره را در آن مجله نوشته بود، و من این نوشته را به مرحوم امام و آقای شریعتمداری نشان دادم و گفتم ببینید چگونه رضاخان از سکوت مرحوم حاج شیخ سوء استفاده کرده است. بالاخره در زمان رضاخان برای اتحاد شکل در لباس فشار خیلی زیاد بود، البته بزرگان و آیات را گویا استثنا کرده بودند ولی عمامه بقیه را برمی داشتند، اذیت می کردند، لباس زنها هم همین طور، من یادم هست در نجف آباد پاسبانه اذان صبح می رفتند مقابل حمام زنانه می ایستادند که وقتی زنها می خواهند بروند حمام یا بیرون می آیند روسری و چادرشان را بردارند، تا این اندازه فشار می آوردند.

◀◀ ایجاد ایستگاه نواقلی بر سر راههای ورودی شهرها

یکی دیگر از کارهای رضاخان که باعث نارضایتی مردم می شد ایجاد نواقلی بر سر راههای ورودی شهرها بود، بدین شکل که هر کالایی به شهر وارد یا از شهر خارج می شد از آن مالیات می گرفتند، یک وقت این قدر سخت می گرفتند که اگر از نجف آباد با یک بقیه نان می آمدیم اصفهان همان را سر راه می گرفتند که باید برای آن مالیات بدهی، ما یک مقدار نان که از نجف آباد می آوردیم گاهی اوقات که با ماشین می آمدیم اگر پول نداشتیم بدهیم نانها را از ما می گرفتند، گاهی اوقات مجبور می شدیم از ماشین پیاده شویم و از راههای دیگر برویم که از دم دروازه و نواقلی عبور نکنیم! در نجف آباد اگر می خواستیم از باغ چیزی به خانه ببریم دم نواقلی از آن مالیات می گرفتند، این یک نوع مالیاتی بود که مردم را به ستوه می آورد، معمولاً آدمهای خشنی را هم برای این کار می گذاشتند، گاهی مردم را کتک می زدند و اذیت می کردند.

◀◀ دو داستان عبرت آموز

دو تا داستان که تقریباً داستانهای سیاسی هم هست به مناسبت در همین جا یادآور می شوم چون محتمل است دیگر فرصتی مناسب پیدا نکنیم. ببینید حوزه های علمیه ما چه قم چه نجف همیشه هدف توطئه دشمنان اسلام و استعمارگران بوده است و چون می دانسته اند که در حقیقت حوزه ها هستند که به مردم فکر و جهت می دهند پیوسته در صدد نفوذ در آنها بوده اند، و قطعاً بدانید الان هم ایادی دارند، با اینکه ما اکنون خیال می کنیم استعمار شکست خورده اما شکست نخورده، سبک استعمار عوض شده به قول خودشان می گویند استعمار جدید. استعمار روشهای مختلف دارد، اینها در نجف در قم همیشه ایادی داشته اند و ایادی اینها شیطنتهایی می کرده اند، و ما در عین حال که کارآخوندی و دینی مان را می کنیم بایستی توجه داشته باشیم که یک وقت آنها سر ما کلاه نگذارند، اینها بسا افرادی را می فرستادند درس طلبگی بخوانند طلبه بشوند برای اینکه رموز آخوندی را یاد بگیرند و به نفع آنها کار بکنند، من این داستانها را می گویم چون ممکن است در آینده ما یک چنین گرفتاریهایی پیدا کنیم:

۱ - حاجی نوری و کتاب فصل الخطاب فی تحریف الکتاب:

آقای حاج شیخ محمدعلی گرامی از مرحوم آیت الله مرعشی نجفی داستانی را برای من نقل کرد

که خیلی تکان دهنده بود، ایشان گفتند: آیت‌الله مرعشی یک وقت به من گفت یک داستانی برایت بگویم که هیچ جا نوشته نشده است و این داستان مهمی است. شما می‌دانید یکی از کتابهایی که به عالم تشیع ضربه زد کتاب «فصل الخطاب» حاجی نوری بود، (۱) در این کتاب روایات ضعیفی که راجع به تحریف کتاب (قرآن) است جمع‌آوری شده، با اینکه عقیده ما این است که قرآن کریم تحریف نشده است، روایات تحریف هم در کتابهای شیعه آمده هم در کتابهای اهل سنت، حتی در صحیح بخاری روایاتی هست مبنی بر تحریف کتاب، وقتی که آیات بر پیامبر اکرم (ص) نازل می‌شده به مناسبت آیه گاهی اوقات آن حضرت به عنوان شرح و شان نزول آیه مطلبی بیان می‌کردند و امکان دارد آنها که می‌شنیدند خیال می‌کردند این هم جزو آیه است، البته این حمل به صحت آن است، منظور اینکه مرحوم حاجی نوری که این روایات را جمع کرد راه اتهام به شیعه را باز کرد و به تشیع لطمه زد. داستانی را که آیت‌الله مرعشی نقل کردند این است که سردار کابلی - که لابد نامش را شنیده‌اید، از علمای بزرگ و شخصیت ملایی بود در ریاضیات و هیئت خیلی وارد بود، راجع به قبله کتاب نوشته، ترجمه انجیل برنابا هم به قلم او چاپ شده، ساکن کرمانشاه بودند و از علمای خیلی متبع شیعه به شمار می‌آمدند - می‌گفتند: من روزها می‌رفتم خدمت حاجی نوری - شاید شاگردش بوده یا کمکش می‌کرده - یک روز یک سید به ظاهر جلیل‌القدری آمد پیش حاجی نوری نشست بنا کرد با دست روی پای خود زدن و گفت خدا به جدم «علی» ظلم کرده و بنا کرد ابراز تاسف و تائیر کردن، حاجی نوری گفت یعنی چه خدا ظلم کرده؟ گفت آخه جد من مولا امیرالمومنین این همه مصیبت دید، این همه در خانه نشست با آن سوابقی که در اسلام داشت با آن همه فداکاری، اگر خدا اسم علی را در قرآن آورده بود دیگر به این شکل حقیش غصب نمی‌شد، به این شکل خانه نشین نمی‌شد، خدا به جد من ظلم کرده! حاجی نوری گفت: نه خدا به جد تو ظلم نکرده، علی (ع) اسمش در قرآن آمده، این همه روایات داریم که نام علی امیرالمومنین (ع) در قرآن بوده، منتها آنان که می‌خواستند خلافت بکنند آمدند قرآن را تحریف کردند، گفت کجای قرآن؟ گفت در روایات هست می‌خواهی من برای تو آن روایات را جمع‌آوری کنم، بعد گفت کی؟ گفت مثلاً فردا بیا، فردا آمد پیش حاجی نوری، حاجی نوری روایاتی را جمع‌آوری کرده بود به او داد، او خیلی خوشحال شد و گفت باز هم هست؟! گفت بله، بالاخره حاجی نوری وقت گذاشت و روایاتی را که راجع به تحریف قرآن است جمع‌آوری کرد، این سید هم می‌آمد اینها را می‌گرفت، یک نسخه از آن راهم حاجی نوری می‌فرستاد به تهران پیش یک کسی، این گذشت تا اینکه سردار کابلی می‌گوید من یک وقتی می‌خواستم مسافرت بکنم به خارج، رفتم به سفارت انگلیس در بغداد گذرنامه‌ام را ویزا کنم، دیدم یک کسی چپ‌چپ به من نگاه می‌کند بعد آخر کار گفت من رامی‌شناسی؟ من فکر کردم یادم نیامد، گفت من آسید فلان هستم، دیدم همان سیدی است که پیش حاجی نوری آمد و الان با ریش تراشیده جزو مامورین سفارت است! معلوم شد که این فرد مامور انگلیس بوده به صورت سید درآمده و حاجی نوری را تحریک کرده که چنین چیزی را گردآوری کند. اساس دین ما قرآن است، اگر بنا بشود قرآن تحریف شده باشد همه چیز فرو می‌ریزد، سیاست انگلیس می‌خواهد اختلاف درست کند و قرآن را از سندیت بپندازد. البته بعد حاجی نوری هم پشیمان شد و کسی را فرستاد به تهران که آن کتاب را چاپ نکنند، اما بعد از فوت ایشان آن کتاب چاپ شد و الان هم این کتاب از مستندات مغرضان و دشمنان اسلام است، بالاخره حاجی نوری با آن قدس و تقوا یک کسی باید به صورت یک سید نزد ایشان بیاید و برای مولا امیرالمومنین (ع) اظهار تائیر کند و حاجی را تحریک کند تا یک چنین کتابی بنویسد.

۲ - روضه خوانی در کنار سفارت عثمانی:

یک داستان دیگر که من آن را زیاد شنیده‌ام و ظاهراً مسلم است این است که در زمان

عثمانی که حکومت مقتدر و مهمی بوده و انگلیسی‌ها می‌خواستند آن را متلاشی کنند و آخر هم در جنگ جهانی اول آن را متلاشی کردند، در کنار سفارت عثمانی (سفارت ترکیه) در تهران مسجدی بوده که مامورین سفارت که سنی مذهب بوده‌اند در آن مسجد صبحها نماز می‌خوانده‌اند، در این مسجد یک شیخی هر روز صبح روزه حضرت زهرا(س) و اینکه خلیفه دوم در راه پهلوی حضرت زهرا زد و... می‌خوانده، یک کسی می‌گوید من گفتم اینکه این شیخ هر روز این روزه را در اینجا می‌خواند یک چیزی باید باشد، آدمم و به او گفتم شیخنا، شما روزه دیگری بلد نیستید بخوانید هر روز صبح این روزه را می‌خوانید؟ گفت چرا، گفتم پس چرا هر روز این روزه را می‌خوانی؟ گفت من یک بانی دارم روزی پنج ریال به من می‌دهد می‌گوید این روزه را در این مسجد بخوان من هم می‌خوانم، گفتم می‌شود این بانیت را به من معرفی کنی؟ گفت بله، یک دکاندار در همین خیابان است. آن شخص می‌رود با آن دکاندار رفاقت می‌کند بعد می‌گوید شما چطور شده که هر روز در این مسجد روزه حضرت زهرا(س) می‌گویی بخوانند؟ می‌گوید یک کسی روزی دوتومان به من می‌دهد که در این مسجد روزه حضرت زهرا خوانده شود، من پانزده ریال آن را برمی‌دارم و پنج ریال را می‌دهم به این شیخ روزه بخواند، بعد تعقیب می‌کند ببیند که بانی این روزه چه کسی است، معلوم می‌شود روزی بیست و پنج تومان از سفارت انگلیس می‌دهند که صبحها روزه حضرت زهرا(س) در این مسجد که در کنار سفارت عثمانی است خوانده شود و بازار جنگ شیعه و سنی هر روز گرم باشد. بالاخره باید توجه کنیم که استعمار آمریکا و انگلیس هنوز نمرده‌اند و هر روز با یک روش ممکن است سر ماکلاه بگذارند. در نوشتن و در گفتن، آقایان باید دقت کنند و به صرف اینکه کسی آمد یک چیزی گفت نباید تحریک بشوند و یک چیزی بگویند یا چیزی بنویسند، و یا اگر می‌خواهند چیزی بنویسند به شکلی بنویسند که به مبانی و به جایی لطمه نزند یا مورد سوءاستفاده قرار نگیرد.

× × × پاورقی × × ×

۱ - متوفای سال ۱۳۲۰ ه.ق، مدفون در نجف اشرف.

ادامه دارد...



▶▶ **KIM eNews** ◀◀



MAC.G4 NisusWriter/ Kista InfoMedia/ KIM eNews/ kelk@chello.se/2000-12-15

■ خواننده گرامی؛ جهت تهیه شماره‌های پیشین خبرنامه به سایت‌های زیر مراجعه کنید.

آدرس سایت گويا: <http://www.gooya.com>

آدرس سایت مهدی: www.mehdis.com

■ اطلاعیه‌ها و اخبار ویژه خود را جهت انعکاس در این خبرنامه برای ما ارسال دارید.